



پیغام عشق

قسمت دویست و چہلم



ادامه برنامه ۸۵۶

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۸

حلقه زدم به در بر آواز داد دلبر

گفتا که: نیست این جا، یعنی بدان که هستم

ما حلقه در زندگی را با من ذهنی می‌زنیم و به‌عنوان من ذهنی بلند می‌شویم و می‌گوییم: من بنده متواضع و تسلیم تو هستم اما ما تسلیم واقعی نمی‌شویم. خدا از پشت در جواب داد: من نیستم. اما من صدای او را شنیدم پس او آن جا هست. ما با من ذهنی او را صدا می‌کنیم و او می‌گوید: تا با من ذهنی مرا صدا می‌کنی من در را باز نمی‌کنم و خودش را به ما نشان نمی‌دهد.

به‌محض این‌که فضا را باز کنیم تماس برقرار می‌شود و کشش من ذهنی دیگر بر روی ما اثر نخواهد داشت. من ذهنی هم خداست اما خودش را به شکل دیگری که همان من ذهنی‌ست به ما نشان می‌دهد. در واقع وقتی به‌عنوان من ذهنی بلند می‌شویم و خشمگین می‌شویم، در خدا را می‌زنیم اما او می‌گوید من نیستم. ولی ما صدایش را می‌شنویم. تمام اداهای من ذهنی ما معنی‌اش این هست که زندگی وجود دارد اما ما را به داخل خانه راه نمی‌دهد چون هشیاری جسمی داریم و او را جسم می‌بینیم و در این لحظه نیستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۸

گفتم که: بنده آمد، گفت: این دم تو دام است

من کی شکار دامم، من کی اسیر شستم؟

در را که زدم گفتم: بنده آمد. زندگی جواب داد: این که می‌گویی بنده، براساس من ذهنی، بنده‌ای در ذهن خود ساخته‌ای، و این دام تو شده است.



تو گرفتار دام شده‌ای من گرفتار دام و صید ماهیگیر نمی‌شوم. پس نباید دائم بگوییم من بسیار کوچک و متواضع شده‌ام چون این‌طور نیست و ما با ذهن خود فکر می‌کنیم که متواضع هستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۸

گفتم اگر بسوزی جان مرا، سزایم

ای بت مرا بسوزان، زیرا که بت پرستم

من الان فهمیده‌ام که این جان خشک مرا که من ذهنی است باید بسوزد. این قدر که با فکرها همانیده شده‌ام، از بس که درد کشیده‌ام از بس واکنش نشان داده‌ام، خشمگین شده‌ام، کینه دارم و رنجش دارم سفت و خشک شده‌ام. اگر به چنین جایی رسیده‌اید فضا را باز کنید و اجازه دهید تا زندگی من ذهنی شما را بسوزاند. با سوختن من ذهنی ما، انرژی که در ما هست آزاد می‌شود. پس باید هر لحظه تسلیم شویم تا مرکز ما عدم شود و فضا را باز کنیم تا زندگی بتواند ما را بسوزاند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۸

من خشک از آن شدستم، تا خوش مرا بسوزی

چون تو مرا بسوزی، از سوختن برستم

همه ما فهمیده‌ایم که بت پرستیم و همانیدگی‌هایمان را می‌پرستیم. ما خداپرست نیستیم. ما که روی خود کار می‌کنیم می‌آموزیم که خداپرست شویم. ما برای این خشک شده‌ایم که تو به زیبایی ما را بسوزانی. ما براساس قانون زندگی در سنین پایین من ذهنی می‌سازیم اما باید اجازه دهیم زندگی به سرعت آن را بسوزاند تا کار سخت نشود و ما بی‌نهایت خشک نشویم تا دیگر انرژی در ما باقی نماند. در سن ۱۰ تا ۱۲ سالگی در من ذهنی به اندازه کافی خشک شده‌ایم که بسوزیم. اگر تو این‌گونه مرا بسوزانی که آگاهانه درد بکشیم و هم‌هویت شدگی‌هایم را بیان‌ازم پس از سوختن رها شده‌ام و به تو زنده شده‌ام. عنایت و جذبه الهی با درد آگاهانه ما را از دردهای من ذهنی رها می‌کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۸

هر جا روی بیایم، هر جا روم بیایی

در مرگ و زندگانی با تو خوشم، خوشستم

در این حالت وحدت با زندگی پیش می‌آید و هیچ لحظه‌ای نیست که فکرها را زندگی نسازد و اعمال را او هدایت نکند، و هر لحظه از امنیت و قدرت او برخوردارم. هیچ لحظه‌ای نیست که از این برکات زندگی بهره‌مند نباشم. پس چه در این دنیا باشم چه وقتی به جسم بمیرم همیشه با زندگی خوشم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۸

ای آب زندگانی با تو کجاست مردن؟

در سایه تو بالله جستم ز مرگ، جستم

ای زندگی این لحظه که من به تو زنده شده‌ام و آب حیات دائم در من جریان پیدا می‌کند و در این لحظه ابدی مستقر شدم و اندازه‌ام به اندازه خدا شده است دیگر مردنی وجود ندارد، و در سایه تو زنده شده‌ام، من از مرگ جسمی هم که از آن می‌ترسیدم جستم. من هم از من ذهنی جستم و هم از مرگ به جسم که می‌ترسیدم رها شدم. در سایه زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت زندگی، مفهوم مرگ جسمی و ذهنی از بین می‌رود و ما از هیچ مرگی ترس نخواهیم داشت. ما نباید در من ذهنی بمانیم و با ذهن بخواهیم که بفهمیم، بلکه باید فضا را باز کنیم و تسلیم شویم تا رها شویم.

با سپاس،

لیلا از استرالیا



برنامه ۸۱۵ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۳۵

کریمان جان فدای دوست کردند

سگی بگذار ما هم مردمانیم

فسون قلْ أَعُوذُ وَ قُلْ هُوَ اللَّهُ

چرا در عشق یکدیگر نخوانیم

انسان‌های زنده به حضور که بخشنندگان واقعی هستند، یعنی کریمان جان من ذهنی‌شان را فدای دوست کردند، بیا ما هم سگ من ذهنی و دید آن را کنار بگذاریم. آخر ما هم انسان هستیم و قابلیت تبدیل از من ذهنی به هشیاری حضور را داریم. هم‌چنین این بخشنندگان واقعی در ارتباط با انسان‌های دیگر از فضای حضورشان، با یکتایی درون آن‌ها ارتباط برقرار می‌کنند. اما من ذهنی در ارتباط با انسان‌های دیگر، به جای تمرکز بر خود بر دیگری متمرکز می‌شود و براساس قضاوت‌ها، پیش داوری‌ها و شرطی‌شدگی‌ها و دلسوزی‌های ذهنی با آن‌ها رفتار می‌کند. در بیت دوم مولانای عزیز فسون زندگی را برای ارتباط با خدا و دیگران توصیه می‌کند.

ما دو جور فسون داریم: فسون زندگی و فسون من ذهنی. فسون من ذهنی که فسون دردها و رنجش‌ها و کینه‌های ماست. و فسون زندگی که شامل فسون قلْ أَعُوذُ وَ قُلْ هُوَ اللَّهُ است. در برنامه ۸۱۵ فسون زندگی به تفصیل توضیح داده شده، و درک و به‌کار بردن تمام آن‌ها در ارتباط با خدا و دیگران بسیار راه‌گشا است. در این مجال تنها دو مورد را که از فسون زندگی می‌آید، انتخاب کرده‌ام که در ارتباط با دیگران بسیار کلیدی است:

مورد اول: از سوره توحید، آیه دوم

"اللَّهُ الصَّمَدُ: خداوند بی نیاز است."



خداوند بی نیاز است، پس ما هم بی نیاز هستیم و در ارتباطات انسانی این یعنی من بی نیاز هستم، و نیازمند هیچ چیزی در این دنیا از جمله هیچ انسان دیگری نیستم. انسان‌های دیگر هم بی نیاز هستند. دیدن این بی‌نیازی در خود و دیگری باعث می‌شود از بسیاری از ارتباطات مخرب که صرفاً جهت رفع نیاز است خودداری کنیم.

این اصلی بسیار حیاتی در ارتباطات است و با اندکی تأمل متوجه می‌شویم من نیازی ندارم که دیگری را کنترل و محدود کنم، نیازی ندارم بترسم از این که دیگری را از دست بدهم. اگر من نیازمند یک شخص دیگر نباشم می‌توانم با عشق، با یکتایی، با نیروی زندگی با او ارتباط برقرار کنم.

علت این که عشق بین انسان‌ها کم پیش می‌آید، به این علت است که ما حس می‌کنیم یک نیازمندی به شخص مقابل داریم؛ گدای یک چیزی هستیم از او.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جنت از اله

گر همی خواهی، ز کس چیزی مخواه

چرا می‌خواهیم؟ چون خاصیت صمد بودن خدا را در خودمان زنده نکرده‌ایم.

مورد دوم: از سوره فلق، آیه اول و دوم

"بگو پناه می‌برم به پروردگار صبح‌گاه از شر آن چه که خلق شده."

آن چه که خلق شده در ارتباطات، یعنی آن چه که از گذشته می‌آید، آداب و رسوم‌های کهنه و آمده از من‌ذهنی، تعریف‌های من‌ذهنی از رابطه براساس تعصبات و محدودیت‌ها و... هم‌چنین افکار تکرار شونده و خیالات و قضاوت‌هایمان در ارتباط با شخص خاصی. می‌گویند ارتباط براساس این‌ها شر می‌شود، و از شر آن به مرکز عدم پناه می‌برم. چرا شر می‌شود؟ چون این‌گونه ارتباطات روش زندگی نیست؛ زندگی لحظه‌به‌لحظه و نوبه‌نو، راه‌حل نویی برای چالش‌ها و مسئله‌ها دارد.



اما من ذهنی که به این منبع انرژی نوبه‌نو دسترسی ندارد به کهنه‌ها چسبیده، از تعریف‌ها و دسته‌بندی‌های سطحی‌اش از انسان‌ها امنیت می‌گیرد، و در ارتباط با هر انسانی به آن‌ها پناه می‌برد و براساس آن‌ها رفتار می‌کند. اما انسان زنده به حضور از این ترفندهای من‌ذهنی به فضای عدم درونش پناه می‌برد؛ در ارتباط با هر انسانی از طریق فضاگشایی و پذیرش، با فضای یکتایی درون او ارتباط برقرار می‌کند، و برای چالش‌ها و مسئله‌ها راه‌حلهایی نوبه‌نو دارد؛ و این‌گونه سحرگاهی تازه را دم‌به‌دم در روابط خلق می‌کند.

"بگو پناه می‌برم به پروردگار صبح‌گاه؛ از شر آن‌چه خلق شده. صبح‌گاه؛ مظهر تازگی، نویی و زندگی دوباره، مظهر آفرینندگی."

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

ای عاشق جریده، بر عاشقان گزیده

بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن

با سپاس فراوان، شیما



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، بخش دوم، موضوع برنامه ۸۵۵ گنج حضور

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۰

با تائی گشت موجود از خدا

تا به شش روز این زمین و چرخ‌ها

تمام کائنات از طرف خداوند به آرامی و آهستگی طی شش روز تدریجاً پدیدار شد. ما نیز در راه تبدیل از من ذهنی به حضور باید صبر کرده و این روند تدریجی تبدیل را رعایت کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۱

ورنه قادر بود کو کُن فیکون

صد زمین و چرخ آوردی برون

و آلا خداوند می توانست به محض گفتن کلمه وجودیه (کُن = باش) به همه چیز جامه هستی بپوشد و صدها زمین و آسمان بیافریند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۲

آدمی را اندک اندک آن همام

تا چهل سالش کند مرد تمام

آن خداوند بزرگ انسان را تدریجاً در مدت چهل سال به بی نهایت خود زنده کرده و به کمال می‌رساند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۳

گرچه قادر بود کاندرا یک نفس



از عَدَمِ پَرَانِ کُنَدِ پَنجَاهِ کَسِ

وَالَا خَدَاوَنَدِ قَادِرِ اسْتِ کِهْ دَرِ یَکِ لِحْظِهْ، پَنجَاهِ انْسانِ زَنْدِهْ شُدِهْ بِهْ بِي نِهْاِیْتِ خُودِ رَا از عَدَمِ بِيافَرِیَنْدِ.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷۰

مَکْرِ شَیْطَانِ اسْتِ تَعْجِیلِ وِ شَتَابِ

لَطْفِ رَحْمَانِ اسْتِ صَبْرِ وِ اِحْتِسَابِ

اِحْتِسَابِ: حساب کردن، در این جا به معنی حساب گری

عَجَلِهْ وِ شَتَابِ با مَن ذَهْنِی کِهْ زودتر این تبدیل انجام شود از مَکْرِ شَیْطَانِ اسْتِ وِ صَبْرِ، فِضاگَشایِی، عَدَمِ کَرْدَنِ مَرکَزِ وِ

عَجَلِهْ نَکَرْدَنِ با ذَهْنِ وِ عَدَمِ قِضاوْتِ وِ مَقاوْمَتِ از لَطْفِ خَدَاوَنَدِ رَحْمَانِ اسْتِ.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۴

هَمِ ز نَسَاخِی بَرَأْمَدِ، هَمِ ز دِینِ

شَدِ عَدَوِّ مِصْطَفِی وِ دِینِ، بِهْ کِینِ

نَسَاخِ: کاتب؛ ناسخ

او بِهْ عِلْتِ این کِهْ مَن ذَهْنِی دَاسْتِ هَمِ مَقامِ کاتِبِی رَا از دَستِ دَادِ وِ هَمِ وَحِیِ الهِی رَا دَرِستِ نَنوشتِ؛ بِنابَرِاینِ از دَشْمَنانِ

حَضْرَتِ مِصْطَفِی وِ دَشْمَنِ دِینِ شُدِهْ وِ کِینَهْ او رَا بِهْ دَلِ گَرَفْتِ.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۵

مِصْطَفِی فَرْمُودِ کایِ کَبْرِ عَنُودِ

چون سیه گشتی؟ اگر نور از تو بود



عَنود: ستیزه‌کار؛ ستیزنده

پیامبر (ص) فرمود: ای کافرِ ستیزه‌گر، ای کسی که زندگی را در این لحظه پوشانده‌ای و مقاومت و قضاوت و من‌ذهنی‌ات در کار است، اگر نور فضای گشوده شده از درون تو بود اینک چرا سیاه و تیره دل شده‌ای و ستیزه می‌کنی؟ این بیت به ما می‌گوید که اگر نور حضور از تو می‌تابد، نباید به رفتار مردم توجه کرده و رفتار آن‌ها روی ما اثر بگذارد و واکنش نشان دهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۶

گر تو یَنبوعِ الهی بودیی

این چنین آبِ سیه نگشودیی

یَنبوع: چشمه؛ جوی پر آب

اگر تو سرچشمهٔ الهی بودی و خرد و شادی زندگی از درون تو می‌جوشید پس هرگز چنین آبِ سیاهی که پر از تشعشع درد، مقاومت، قضاوت، ستیزه، رنجش و خشم است را روان نمی‌داشتی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۷

تا که ناموسش به پیش این و آن

نشکند، بر بست این او را دهان

برای آن که شهرت و حیثیت بدلی‌اش نزد این و آن لکه‌دار نشود و سخنان بد نگوید و دشمنی نکند، دهانش را بست. به همین جهت وی نتوانست توبه کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۸

اندرون می‌شوردش هم زین سبب



او نیارد توبه کردن این عجب

نیارد: نمی تواند

از این که می دانست من ذهنی دارد و ستیزه گر و گناهکار است دلش می سوخت ولی توانایی عذرخواهی کردن و اقرار به اشتباه خود را نیز نداشت و این بسیار شگفت انگیز است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۹

آه می کرد و نبودش آه، سود

چون درآمد تیغ و سر را در رُبود

آن کاتب وحی از روی تأسف و افسوس، آه می کشید ولی این آه، سودی نداشت؛ زیرا او زیر بار اشتباهش نرفته و عذرخواهی نمی کرد، تا آن که آن قدر در اعتراف به اشتباهش مقاومت کرد که تیغ قهر الهی سرش را دررُبود، یعنی در هیروت افسانه من ذهنی و دردهایش به کلی عقل خود را از دست داد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق، ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

خداوند حیثیت بدلی من ذهنی را همانند صد من آهن کرده که به صورت زنجیری بر دست و پای ما بسته می شود. بسیاری کسان که با رشته منیت و حیثیت بدلی به این بند بسته شده اند اما دیده نمی شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۱

کبر و کفر، آن سان ببست آن راه را



که نیارد کرد ظاهر، آه را

کبر و خودنمایی در من ذهنی و پوشاندن روی زندگی و عدم ارتباط با عقل خوب زندگی، چنان راه را بر آن من ذهنی کافر بست، که حتی نتوانست آه درونی اش را ظاهر کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۲

گفت: أَغْلَالًا فَهَمُّ بِهِ مُمَّحُونَ

نیست آن اغلال بر ما از برون

أغلال: جمع غل به معنی طوق آهنی یا آن چه با آن دست و گردن را با آن بندند.

حق تعالی فرمود: ما بر گردن من های ذهنی غل و زنجیرها افکنده ایم. پس آنان به سبب آن غل و زنجیرها سر به هوا کنندگانند. و آن غلها و زنجیرها از بیرون ما نیست بلکه درونی و باطنی است. آبروی مصنوعی من ذهنی اجازه نمی دهد که ما به خطاهای خود اعتراف کنیم و توانایی تسلیم شدن را نداریم.

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸

«إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُمَّحُونَ»

«و ما بر گردن های شان غل هایی [همانندگی را] بنهادیم که تا زیر چانه هایشان است، به طوری که سرهاشان رو به بالا مانده است نمی توانند تسلیم شوند.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۳

خَلَفَهُمْ سَدًّا فَأَغَشَيْنَاهُمْ

پیش و پس سد را نمی بیند عمو



ما در پشت سر کافران، من‌های ذهنی، سدی قرار دادیم و با همانیدگی‌ها چشمانشان را پوشاندیم و به همین جهت هیچ کدامشان در پس و پیش خویش، آن سد و مانع را نمی‌بینند؛ بنابراین نمی‌توانند سجده کرده و تسلیم شوند.

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۹

«وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًا فَأَعْشَيْنَاهُمْ فِيهِمْ لَا يَبْصُرُونَ»

«در برابرشان دیواری کشیدیم و در پشت سرشان دیواری، و بر چشمانشان نیز پرده‌ای از همانیدگی افکندیم تا نتوانند

دید.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۴

رنگ صحرا دارد آن سدی که خاست

او نمی‌داند که آن سدّ قضاست

آن سدی که در اثر همانیدگی‌ها برخاسته است رنگ صحرا دارد. صحرا در این جا نماد همانیدگی‌ست؛ زیرا چشم را گول می‌زند، از دور دریا دیده می‌شود اما سراب است. انسان نمی‌داند این سدّ قضا است و خود قضا با فضاگشایی انسان باید آن را بردارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۵

شاهدِ تو، سدِّ رویِ شاهد است

مُرشدِ تو، سدِّ گفتِ مرشد است

ای انسان، شاهد و زیباروی تو من‌ذهنی است که نمی‌گذارد روی خدا، زیباروی اصلی را ببینی. همچنین مرشد و راهنمای تو همان من‌ذهنی است که اجازه نمی‌دهد راهنمای اصلی، خداوند را ببینی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۶



ای بسا کُفّار را سودایِ دین

بندِ او ناموس و کبر و آن و این

بسیاری از من‌های ذهنی سودا و میل به دینداری یعنی باز کردن فضا و تبدیل شدن به بی‌نهایت خدا را دارند ولی حیثیت بدلی و این که چگونه در چشم دیگران دیده می‌شوند، بند و حجاب‌شان شده و جرقهٔ ایمان را در آن‌ها خاموش می‌سازد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۷

بندِ پنهان، لیک از آهن بتر

بندِ آهن را بدرآند تبر

اگر چه این حجاب و بند همانیدگی‌ها و ناموس مصنوعی من‌ذهنی پنهان است ولی از آهن بدتر و قوی‌تر است؛ زیرا زنجیر آهنین را تبر می‌تواند از هم پاره کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۸

بندِ آهن را توان کردن جدا

بندِ غیبی را نداند کس دوا

زنجیر آهنین را می‌توان برید و قطع کرد ولی وقتی انسان همانیده شده و از طریق آن‌ها می‌بیند، برای خدا قابل قبول نیست و این زنجیر همانیدگی را تا زمانی که فضا را باز نکنیم، هیچ‌کس نمی‌تواند باز کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰۰

انبیا را گفته قومِ راه گم

از سَفَه: اِنَا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ



راه گم: گمراه

سَفَه: نادانی

انسان‌های گمراه که من ذهنی داشتند از روی نادانی و سفاهت به پیامبران گفتند: ما شما را قوم شوم می‌دانیم یعنی به فال بد می‌گیریم اگر کسی به من‌های ذهنی بگوید که انباشتن همانیدگی به شما زندگی نداده و دیدن برحسب این‌ها به شما درد می‌دهد سبب ناراحت شدن آن‌ها می‌شود.

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۱۸

«قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِن لَّمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُم مِّنَا عَذَابٌ أَلِيمٌ»

«[من‌های ذهنی] گفتند: ما شما را به فال بد گرفته‌ایم. اگر بس نکنید سنگ‌سارتان خواهیم کرد و شما را از ما شکنجه‌ای سخت خواهد رسید.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۲

مر خبیثان را نسازد طیبات

درخور و لایق نباشد ای ثقات

طیبات: چیزهای پاکیزه، جمع طیبه

ثقات: جمع ثقه؛ به معنی معتمد و شخص طرف اطمینان

ای یارانِ موردِ اعتماد که فضای درون را باز و مرکز را عدم کرده‌اید، چیزهای پاک با مزاجِ ناپاکان یعنی کسانی که من ذهنی داشته و از طریق همانیدگی‌ها می‌بینند در نسازد و در خور و شایسته آنان نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۳



چون ز عطرِ وحی کز گشتند و گم

بُد فغانشان که تطیّرنا بگم

از آن رو که حق ستیزان از بوی دلاویزِ وحی و رایحهٔ جان‌بخشِ الهی گمراه و منحرف شدند. فریاد برداشتند که: ما به شما فال بد می‌زنیم. یعنی من‌های ذهنی به بوی خوش وحی انسان‌های زنده شده به خدا اعتراض کرده و سخنان بزرگان را به نفع خود نمی‌دیدند؛ بنابراین شروع کردند به فغان و آن‌ها را بدشگون پنداشتند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۴

رنج و بیماری ست ما را این مقال

نیست نیکو و عظمتان ما را به فال

من‌های ذهنی گفتند: «این سخنان شما برای ما اسباب رنج و بیماری است؛ زیرا نصیحت‌ها و موعظه‌های شما شوم و بدشگون است و بر ضدّ اعتقادات و باورهای من‌ذهنی ماست.»

با تشکر، بهار



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹۴

از تابش تو جانا، جان گشت چنین دانا

بسم الله مولانا چون ساغرها داری

تفسیر غزل ۱۵۵۹ از برنامه ۸۵۲ گنج حضور: در این غزل مولانا راز و نیازی عاشقانه با خدا می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۹

من دوش به تازه عهد کردم

سوگند به جان تو بخوردم

خدایا من هر لحظه عهدم را در صبر، شکر، پرهیز با تو تازه می کنم، هر لحظه فضاگشا هستم و سوگند به جان تو که عدم است می خورم که رفتارهایم را با خواست تو موزون کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۹

کز روی تو چشم بردارم

گر تیغ زنی ز تو نگردم

خدایا چشمم را تنها به سوی تو که عدم است می دوزم تا همانیدگی ها مرا به سوی خود نکشاند، حتی اگر همانیدگی ها به من درد دهند یا تیغ بزنند، من از فضای عدم بر نمی گردم و روی من به روی توست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۹

درمان ز کسی دگر نجویم



زیرا ز فراق توست دردم

خدایا به دنبال چاره و درمان دردهایم در جهان نمی‌گردم و از انسان‌ها چاره‌جویی نمی‌کنم، زیرا دردم را شناخته‌ام و می‌دانم که هر موقع از تو دور می‌شوم، به چاه دردهای من ذهنی‌ام می‌افتم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۹

در آتشم ار فرو بری تو

گر آه برآورم نه مردم

خدایا اگر از تو قطع شوم و مرکزم را پر از همانیدگی‌ها بکنم، باز هم لطف تو مرا با آتش دردها می‌سوزاند و خالص می‌کند و اگر من آه و ناله و شکایت کنم مرد نیستم یعنی شایسته بندگی‌ات نیستم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۹

برخاستم از رهت چو گردی

بر خاک ره تو باز گردم

خدایا من گردی بیش نبودم، در فضای بی‌نهایت تو، با من ذهنی‌ام برخاستم و ادعا کردم، خود را خیلی جدی گرفتم، اکنون دانستم هیچم، گردم و بر سر راهت چون گردی دوباره باز می‌گردم.

خدایا ما را دریاب 🙏

با سپاس از برنامه گنج حضور 🙏

دیبا از کرج 🌸



با عرض سلام و ادب خدمت استاد عزیزم و خانواده محترم گنج حضور

انسانی که من ذهنی دارد، تا وقتی که از طریق تسلیم و شکر و صبر به عدم و زندگی زنده این لحظه زنده نشود، در من ذهنیش و دنیا اسیر و گرفتار باقی خواهد می ماند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۲

این جهان زندان و ما زندانیان

حُفره کُن زندان و خود را وا رَهان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۴۱

مرغ، کو اندر قفس زندانی است

می نجویید، رستن از نادانی است!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۰

من مرغ لاهوتی بدم، دیدی که ناسوتی شدم

دامش ندیدم ناگهان، در وی گرفتار آمدم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

تا کی، به حبس این جهان من خویش زندانی کنم



وقت است، جان پاک را تا میر میدانم کنم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵

نه دامیست، نه زنجیر، همه بسته چراییم؟

چه بندست، چه زنجیر! که بریاست خدایا

با احترام، ساناز از اصفهان 🌸



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com